

جگلن سید مبین یمگانی
سپهداری از تبار سرباخته گان

روستای تاجیکان خاش در دامن تپه زارهای سرسبز کوهستان آنجاموقیعت دارد و از چشمه سارهایی که از افقهای غربی این کوهستان رفته رفته آبشارهای کوچکی را پدید می آورند و در نزدیکیهای این روستا به جویبار خروشانى مبدل میشوند؛ سیراب میگردد. دامنه این روستا به زمینهای همواری می پیوندد که بسوی آفتاب برآمد دهکده شهران را در بر میگيرد و چون باروی آهنین ازان پاسداری میکند.

مردم تاجیکان خاش وازیکان شهران با آنکه زمینهای حاصلخیز زراعتی دارند اما بیشترینه به مالدارى و پرورش گوسپند اشتغال می ورزند؛ زیرا کوهستان خاش که سرشار از علف و گل و گیاه است به پرورش مواشى مساعد میباشد. تابستانها همه از روستاها میکوچند و در کوهستان "کپه" و خرگاه میزنند تا از فراورده های چارپایان شان سود و ثمر گیرند.

در دهکده تاجیکان در خانواده سید محمد سعید در سال 1314 خورشیدی پسری به جهان آمد که نامش را سید مبین گذاشتند. سید مبین کودک هوشیار و کوشا بود. هنگامی که 5 ساله شد برسم همان وقت اورا با کودکان دیگر به مسجد فرستادند تا از ملا امام، قرآن و اصول دین را بیاموزد. این آموزش زمستانها صورت میگرفت. همینکه بهار میشد؛ خانواده ها به کسب و کار دهقانی، مالدارى و بافنده گی می پرداختند و کودکان نارس و نارس شان نیز دران کارها به بزرگان خود کمک میکردند و دیگر نمیتوانستند دست به آموزش برند.

دران سالها در روستای شهران مکتب رسمی به نام دهاتی برپا شده بود. سید مبین و شمار دیگری از فرزندان روستای تاجیکها را دران مکتب شامل کردند. آموزش این مکتب تا 3 سال به پایان میرسید و شاگردان همین که چشم شان اندکی به خط و نگارش آشنامیشد؛ از آن فارغ میشدند. در سالی که سید مبین صنف آخر بود؛ مکتب به ابتدائی ارتقا کردوبه نام مکتب "معروف" نامگذاری شد.

رژیم مطلقه شاهی تنها از میان قبائل جنوب به مکاتب حربی شاگرد می پذیرفت. ملیتهای غیر پشتون ازین حق محروم بودند. رژیم که خودرادرمیان قبائل محصورمیدید و شورش های قبائلی همواره تهدیدش میکرد و در سرکوب آنها همیشه از افراد ملیتهای غیر، سؤ استفاده مینمود؛ ناگزیر شد تا شمار اندکی از مردم شمال و غرب را نیز در جمع افسرانش راه دهد.

همان بود که در سال 1329 خورشیدی سید مبین را که اول نمرهٔ صنفش بود؛ ازین مکتب برگزیدند و روانهٔ کابل کردند. تعداد شاگردانی که از دیگر مکاتب بدخشان با سید مبین همراه شده بودند؛ از شمار انگشتان یکدست تجاوز نمیکردند.

او در سال 1329 شامل مکتب حربی کابل شد و پس از فراغت در سال 1336 به دانشکدهٔ هوایی معرفی گردید. این دانشکده که بخش‌های مختلف هواپیمایی نظامی داشت؛ سید مبین را برشتهٔ انجنیری هواپیماهای نظامی پذیرفت. او درین رشته با علاقمندی درس خواند و در سال اخیر در بخش هواپیماهای بمبارد که به نام "تندر" یا "آذرخش" یاد میگردید؛ تخصص گرفت. چون ازین دانشکده در سال 1339 خورشیدی فارغ التحصیل شد به مثابهٔ انجنیر هواپیمای "تندر" و یک افسر جوان برتبهٔ ضابطی اول (سروان یکم) در میدان هوایی بگرام مقرر گردید. او سالهای زیادی در بگرام و میدان سبزوار این وظیفه را سپری کرد، تا آنکه در سلسله مراتب اردو به رتبهٔ جگنی ارتقا نمود و پس از کودتای 1352 سردار داوود به بخش نظامی خواجه رواش تبدیل شد. با آنکه هم صنفانش همه به رتبه‌های بالاتر رسیده بودند؛ مگر به او به چشم دیگری نگاه میکردند. فعالیت‌های سیاسی او از نظر بالادستانش چندان پنهان نمی ماند. او را که خواهان تغییر و اصلاح رژیم بود؛ شخص وفادار به خاندان سلطنتی نمی پنداشتند. ازینرو ارتقا و تعالی مناصب او را به ضرر خود تلقی میکردند. دورتبه‌ای که برایش داده بودند؛ بر اثر بخشش‌های عامی بود که سردار داوود و پس از آن حزب دموکراتیک خلق پس از پیروزی کودتاهایشان به همه افسران اردو قائل گردیده بودند.

جگن سید مبین که از تبار شاه عبدالله یمگی بدخشی بود؛ به مناسبت این پیوند خانواده گمی تخلصش را یمگانی گذاشت. یمگان در درازای تاریخ اسلامی به دو چیزش مشهور میباشد. یکی از آن کان لاجورد و دیگری زیارتگاه حکیم ناصر خسرو بلخی است که مردم آنرا شاه ناصر اولیاء گویند.

در سبزوار بود که با افسران عضو سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان آشنا گردید. او که خود بیعدالتی‌های رژیم قبیلہ سالار سلطنتی را از دوران نوجوانی در مکتب حربی تجربه کرده بود؛ طرح مسألهٔ ملی و حل عادلانهٔ آن همراه با دیگر اندیشه‌های انساندوستانه و پیشروندهٔ آن زمان او را جلب کرد. جگن سید مبین "یمگانی" که با شاد روان محمد طاهر بدخشی آشنایی داشت؛ بزودی به یکی از فعالین پر شور آن سازمان مبدل شد و در رهبری شاخهٔ نظامی سبزوار سازا به نام "شاهین" جا گرفت.

این هنگام رهبر بخش نظامی دگروال عبدالحی "نزهت" بود. از روی تصادف نزهت از میان ازبیکان دهکده شهران برخاسته بود و سالهای پسین از همان مکتب خاش که بارنخست یمگانی به کابل آمده بود؛ او نیز طی طریق کرد.

هنگامی که عبدالحی "نزهت" را به لوای نهرین تبدیل نمودند؛ شاخه نظامی سازا در نشستی سید مبین "یمگانی" را بجای وی برگزید. او در سالهای حاکمیت مطلقه سردار داود رهبر شاهین بود و به نماینده گی ازین بخش در کمیته اجرائیه که عالی ترین مقام رهبری کننده سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان بود؛ عضویت یافت.

جگن یمگانی در جلسات موقوت کمیته اجرائیه که هر هفته در روزهای پنجشنبه اکثراً در منزل شادروان محمد ظاهر بدخشی رهبر سازا برگزار میشد؛ پیوسته حضور می یافت و به مثابه یک انسان آگاه، با انضباط، خردمند و متعهد کار و پیکار میکرد. البته او در رهبری بخش نظامی مسوولیتهای سترگی نیز بدوش داشت و پیوسته در رشد و انکشاف آن بخش با دیگر همزمانش با جدیت و پیگیری شب و روز تلاش می ورزید.

شاخه نظامی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان را که به نام مستعار "شاهین" یاد می گردید؛ نخستین بار پس از تشکیل "محفل انتظار" شادروان جنرال نورالله "تالقانی" پیروزی کرده بود. از بهار سال 1347 هجری خورشیدی تا بهار سال 1357 که کودتای خونین 7 ثور صورت گرفت؛ بیشتر از یک دهه "شاهین" فعال بود و افسران و سربازان زیادی را گرد آورده بود.

در 15 ثور 1357 بود که رهبری سازا نظر به شرایط خاص این بخش را منحل کرد و به اعضای آن دستور داد تا در حزب حاکم (دموکراتیک خلق) نامنویسی کنند. ازان پس شهید یمگانی که چهره شناخته شده و مبارز در میان افسران اردو بود؛ به زودی به صفت قومندان سارندوی (پولیس) ولایت لوگر از جانب رژیم کودتا مقرر گردید؛ مگر این تقرر دیری دوام نیافت. پس از قیام نافرجام "سفا" به اتهام واهی دست داشتن در آن خیزش گرفتار و مانند صدها عضو دیگر سازا بی محاکمه به شهادت رسانیده شد. {1}

1- قیام بی تدارک و نافرجام سفا که به اغوای اسماعیل اکبر این عنصر معلوم الحال و جاسوس مکار در چند منطقه ولایات تخار و بدخشان صورت گرفت و به سرعت و خشونت سرکوب شد؛ قومندان سید مبین یمگانی و شماری از بهترین کادرهای سیاسی پرورش یافته در شاخه نظامی شاهین را به کام مرگ کشید. زیرا اسماعیل اکبر که یکسال قبل از کودتای 7 ثور شماری از فعالین بخش حرفوی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان را با طرح شعارهای چپروانه و

یمگانی که رهبری شاهین را بدوش داشت، خود شاهینی بود بلند پرواز که بر اوجها پرواز میکرد و هیچگاهی بر پستیها فرود نمی آمد. او آزاده آزاد اندیش و پیشوای دلیر و خردمند و با انضباط بود. با آنکه شاخه نظامی شاهین عملاً وجود نداشت تا او را در دام مسوولیتهايش در بند کشد؛ مگر وجدان آگاه و انقلابییش پا بر جابود و اندیشه هایی که مسیر زنده گیش را رقم میزد؛ لحظه ای از دور نمیشد. وی با استواری و فداکاری به پیش میرفت. قلبش در راه آن اندیشه ها می تپید و جانش به خاطر آنها میسوخت. مقامی که برایش داده بودند ناچیز تر از آن بود که او را از راه برگرداند و به بیراهه برد و گرنه با اندکی کُرنش و چرخش همه چیز برایش میسر بود!

آن وجدان بیدار در فصل خون و آتش چون پیشوای با اراده با اهدای خونس راه رهروان خود را آذین بست و با ایمان استوار و قلبی سرشار از عشق میهن و مردم به پیشواز مرگ رفت و به جاویدانه گان پیوست.

سری که یک سر موئی ز رسم خویش نگشت

بزیر تیغ فتاد و ز رسم و کیش نگشت {1}

ایجاد کانونهای شورش از پیکر این سازمان جدا و "سفزا" (سازمان انقلابی فدائیان افغانستان) را سرهم بندی کرده بود؛ با استفاده از احساسات پاک جوانان پر شور؛ پیش از قیام نافرجام در دشمنی با رهبری سازا فیصله خائنه ای را نیز بر آنها تحمیل نموده بود که در صورت دستگیری مسوولیت این عمل را بدوش رهبران سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان بیفکنند.

او به این عمل ننگینش اکتفا نکرد؛ بلکه لستی از بهترین و آگاه ترین افراد رهبری بخش های مختلف سازا را ترتیب و در اختیار برخی از قیام کننده گان قرار داد. این جاسوس حرفی که پس از کشتار جمعی قیام کننده گان زنده ماند؛ به مثابه یک خائن جنایتکار در برابر تعدادی از قربانیان در شکنجه گاه های رژیم علیه آنها شهادت داد و بدین سان به عامل سرکوب و نا بودی یک نسل از مبارزین ملی، آگاه و وطن پرست تبدیل گردید. او که پس از رهایی از زندان به خاد (خدمات اطلاعات دولتی) پیوسته بود؛ در سال 1359 خورشیدی بقیت السیف سفزا را رسماً منحل و به پرچم ادغام نمود. و در ازای این معامله عضویت کمیته مرکزی

رژیم طراز فاشیستی حفیظ الله امین که باخیزش های مردمی روبرو بود؛ در هر قیام خود انگیزته مردمی در سراسر کشور؛ شماری از افسران سازا و دیگر نیروهای انقلابی رادربخشهای مختلف اردو دستگیر میکرد و به شهادت میرسیدند. درین میان ده هاتن از افسران بخش هوایی این سازمان را که در قدمه های مختلف نیروی هوایی خدمت میکردند و شماری از آنها پیلوت بودند؛ نیز به شهادت رسانیدند. در میانشان سرگرد نعمت الله که پیلوت هواپیمای جت بود نیز به شهادت رسید. او خواهر زاده یمگانی بود؛ در عنفوان جوانی تازه ازدواج نموده و صاحب پسری به نام پرویز شده بود. اما درینجا که آدمکشان خون آشام باند امین در عنفوان جوانی شاخه روینده اش را شکستند و گلهای وجودش را پر کردند. او را جنایتکاران خونریز در عقرب 1357 حین اجرای وظیفه دستگیر و سر به نیست نمودند. یک ماه پستر آنها مامایش سید مبین یمگانی را به مرکز خواستند و زندانی نمودند. از سر نوشت هر دوی آنها کسی آگاه نشد.

با وجود تلاش همسران و دیگر اعضای خانواده شان سراغی از آنها بدست نیامد. اینکه چه زمانی آنها را جلادان خون آشام به شهادت رسانیدند؛ معلوم نشد. پس از مرگ حفیظ الله امین و سرنگونی باند جنایتکارش که دروازه های زندانها کشوده شد از آنها خبری بدست نیامد. آنگاه روشن گردید که هر دو به شهادت رسیده اند.

پس از فروپاشی جمهوری افغانستان که جنگهای تنظیمی در کابل و دیگر شهر های کشور آغاز گردید و مردم رابه آواره گی کشاند؛ همسر و فرزند این افسر آن جناح را بدست آورد. پس از فروپاشی جمهوری افغانستان، چندی در خدمت جنبش اسلامی جنرال عبدالرشید دوستم قرار گرفت. چون از وی التفات چندانی ندید، پاکستان رفت. با رویکار آمدن حامد کرزی بار دیگر از طریق اداره استخبارات مرکزی امریکا در خدمت قیوم خان کرزی برادر بزرگ حامد کرزی قرار گرفت و در دفتر کار او توظیف شد.

شهیدمانند هزاران هموطن دیگر راه مهاجرت در پیش گرفتند؛ تا آنکه به کشور آلمان پناهنده شدند و در آنجا زنده گی را آغاز کردند.

در سال 1358 که خیزشهای مردمی بسیاری از مناطق کشور را فراگرفته بود؛ تورن سید امیر یمگانی نواسه کاکای جگن سید مبین یمگانی که برای فرونشاندن این خیزشها به بدخشان اعزام گردیده بود؛ به تاریخ 13 سرطان همانسال در یک برخورد مسلحانه از جانب مخالفین در روستای دهسنگان جرم به شهادت رسید.

یمگانی دوبار ازدواج نموده بود. ثمره ازدواج دومش پسرى بود به نام صلاح الدین. او که یگانه فرزند خانواده بود؛ حین سپری کردن خدمت سربازی در یکی از قطعات نظامی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان در چهار آسیاب کابل به شهادت رسید. صلاح الدین که در سال 1370 سه ماه به ترخیص مانده بود؛ به تاریخ 12 سنبله در یک شب جمعه حینی که با رفقای همسنگرش گرم صحبت بود؛ جام شهادت نوشید. پاسی از شب نگذشته بود که میان یکی از پوسته های رزمنده گان این کندک (گردان) و راهزنان گلب الدین حکمتیار که دران حوالی می خواستند اموال موتری را چپاول کنند؛ زدو خورد در گرفت. رهزنان به قرارگاه کندک با سلاحهای ثقیل آتش کشودند و صلاح الدین که پای صحبت رفقاییش بیخبر ازین زد و خورد نشسته بود؛ ناگهان آماج گلوله ای قرار گرفت و زخمی شد. دران شب سیاه وسیله ای نبود تا وی را به یکی از شفاخانه های کابل برسانند. هنگامی که صبح او را به چار صد بستر بردند؛ خون زیادی ضایع کرده بود؛ با وجود تلاش طبیبان دو روز دیگر به حال بیهوشی زنده بود؛ ولی ازان حالت بیرون نشد و در روز سوم که مصادف به 15 سنبله 1370 میشد چشم از جهان بست. این رویداد غم انگیز نه تنها خانواده یمگانی؛ بلکه دل هر دوست و همرزم او را به درد آورد. بدین سان اهریمن مرگ این نونهال باغستان یمگانی را که میتوانست، یادهای پدرش را زنده کند در اوج بالنده گی نیز خشکاند.

دریدی ای صبا برهم زدی گلهای رعنا را

شکستی زان میان شاخ گل نورسته مارا

بدین ترتیب چهار تن از بهترین فرزندان این خانواده یکی پس از دیگری در رویدادهای مختلف جام شهادت نوشیدند و دوستان، هم‌زمان و وابسته گان شان را به سوگ نشاندند!

از بارگاه ایزدی برایشان بهشت برین تمنی میکنیم. روانشان شاد و یادشان همواره گرامی باد!

سرچشمه ها : 1- این بیت از نوشته جهانگل ضمیری به نام حماسه در فصل گلوله و زنجیر که در معرفی جگن سید مبین یمگانی در شماره 30-31 سرطان - اسد 1370 مطابق جون - جولای 1991 ماهنامه میهن ارگان نشراتی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان به سردبیری شادروان خلیل الله رستاقی در کابل به نشر رسیده بود ؛ اخذ شده است.

2- عکسها: گرفته شده از آرشیف خانواده گی پرویز.



حگر ن سید مبین بسگانی



پیلوت نعمت اللہ ہجرت



صلاح الدين "يمگانی"